

## ۴۳۳- تمرکز فعالان جدید ملی در فرانسه

در سال‌های ۸-۱۳۳۷ (۹-۱۹۵۸) عده‌ای دیگر، از جمله امیر پیشداد که سازمان دهنده‌ای برجسته و توانا بود و دیگران از قبیل ناصر پاکدامن، حسن مهاجری، ابراهیم خوشنویس، منوچهر هزارخانی، عبدالله برهان و... در فرانسه گرد آمدند و با کمک باقی ماندگان اتحادیه دانشجویان ایرانی، یعنی قدیمی‌ترها (مانند شیر نیلو، حسین زاده، سیروس و فریدون داور پناه و دیگر فعالان) اتحادیه دانشجویان را احیا کردند. نشریه نامه پارسی را راه انداختید، موضوعات مترقیانه و متنوعی را بطور برنامه‌ریزی شده در سخنرانی‌هایی که ترتیب می‌دادند گنجاندند و درهای اتحادیه را به روی کلیه دانشجویان ایرانی باز نمودند. هر ایرانی، با هر مرام و مسلکی، تنها به شرط دانشجوی بودن می‌توانست به عضویت اتحادیه درآید و از تمام حقوقی که دیگران داشتند برخوردار گردد. تصمیم اخیر به این علت گرفته شد که رهبران اتحادیه برای فعالیت‌های دانشجویی دارای طرح (پروژه) تازه‌ای بودند. امیر پیشداد که سالها دبیر کل جامعه سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا بود، در آن زمان عضو دبیر خانه «اتحادیه ملی دانشجویان فرانسه» یا U.N.E.F بود و با آرا و نظریات این سازمان مستقل و ملی - مانند برخی دیگر از دوستان - از نزدیک آشنایی داشت. شاخه‌های فعالیت «اتحادیه ملی دانشجویان فرانسه» عبارت بود از اداره رستوران‌های دانشجویی، فروش بلیط غذا به دانشجویان، کمک به آنان برای یافتن مسکن، گرفتن تخفیف بلیت‌های تاتر و اپرا حتی راه آین و غیره. U.N.E.F به هیچ حزب سیاسی وابسته نبود و همه نوع دانشجویی از

۱- برای کلیه دانشجویانی که در فرانسه درس می‌خواندند (اعم از خارجی یا فرانسوی) اهم هزینه زندگی به این شرح بود: هر وعده غذا - شام یا ناهار - در رستوران‌های دانشجویی ۱۰۰ فرانک قدیم (یک فرانک جدید) معادل ۱۶ ریال، صبحانه ۵۰ فرانک قدیم معادل ۸ ریال، مسکن در کوی دانشگاه شامل یک اتاق کامل با وسایل ۵۰۰۰ فرانک قدیم در ماه معادل ۸۰۰ ریال (کسانی که هنوز نوبت اقامتشان در کوی دانشگاه نرسیده بود، این هزینه متغیر و بطور متوسط ۳۲۰۰ ریال بود) هزینه متفرقه برای دانشجویی که صرفه‌جویی می‌کرد ۱۵۰۰ ریال در ماه بود. بنابراین حداقل یک زندگی دانشجویی در فرانسه ۳۵۰۰ ریال و بطور متوسط در ماه ۵۰۰۰ ریال هزینه داشت. دانشجویان فرانسوی که برای تحصیل در کشور فرانسه از بورس دولتی استفاده می‌کردند، اغلب در ماه ۱۵۰۰۰ فرانک قدیم، معادل ۲۴۰ تومان می‌گرفتند.

چپ تا راست در آن فعالیت داشت و عین یک سندیکای کاملاً مستقل عمل می کرد. البته چندین سال بعد، درگیری ها و کشمکش ها و انشعاب هایی در این سازمان به وجود آمد. اما در سال هایی که ما از آن صحبت می کنیم سازمانی واحد، مستقل و بسیار متحرکی بود. یکی از خصوصیات دیگر این سازمان ملی (سراسری) دانشجویی این بود که تنها یک سازمان صنفی و «کورپوراتیست» نبود بلکه نسبت به مسائل اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی و حتی سیاسی علاقه مند و متعهد بود؛ اما از زاویه خاص جنبش دانشجویی و نه از دیدگاه یک حزب سیاسی. اولین سازمانی که در فرانسه موضعگیری روشن و دقیقی در قبال جنگ فرانسه در الجزایر کرد و خیلی زودتر و صریح تر از حزب کمونیست و حزب سوسیالیست علیه جنگ استعماری فرانسه به نفع الجزایریان واکنش نشان داد همین U.N.E.F بود (نگارنده آن اوان در شهر نانی با دانشجویان استقلال طلب و مبارز الجزایری که فعالیت کاملاً مخفی داشتند، با اطلاع و اجازه رهبری جامعه سوسیالیست ها، ارتباط و همکاری فکری نزدیکی برقرار کرده بودم) دیگر اینکه مخالفت U.N.E.F با دولت و بزرگی سندیکائی داشت، نه خصوصیت های حزبی. یعنی شعارهای مرده باد و زنده باد و «سرنگون باد دولت» را نمی داد، در عین حال با قاطعیت تقاضاهای «جنبش دانشجویی» را در همه زمینه ها مطرح می ساخت و برای قبولاندن این درخواست ها مبارزه و فعالیت می کرد... باری:

تحت تاثیر چنین جریان هایی بود که سوسیالیست های ایرانی (و اینک در رأس آنها امیر پیشداد و ناصر پاکدامن و هوشنگ شیر نیلو و حسین ملک و فرح داداشپور و حسین زاده) تصمیم گرفتند جنبش دانشجویی ایرانی را ابتدا در فرانسه و بعد به تدریج در سراسر اروپا زنده کنند و گسترش دهند. آنان هرگز نخواستند جنبش دانشجویی ایرانی را - نه در فرانسه و نه دو سه سال بعد در کنفدراسیون - به یک جنبش (اپوزیسیون) سیاسی تبدیل کنند. به اعتقاد آنان برای هر محتوایی، باید قالب مناسب آن را ساخت. در قالب جنبش دانشجویی و صنفی، صلاح و صحیح نبود که محتوای سیاسی، به معنای سیاست حزبی و سیاست های روزمره، در آن بریزند. به همین دلیل در همان سال ها (مستقل از اتحادیه دانشجویان ایرانی) نخستین هسته جامعه سوسیالیست های ایرانی را به

وجود آوردند. اما نه سفارت، به عنوان نماینده رژیم شاه در فرانسه، نه هواداران جبهه ملی که هنوز سازمانی نداشتند و نه حزب توده، هیچ یک باور نمی‌کرد که ما با اینکه عناصری سیاسی هستیم، در چارچوب جنبش دانشجویی، کار و بهره‌برداری سیاسی نمی‌کنیم. به همین سبب این هر سه «گروه» در مقابل ما قرار گرفتند و تا آنجا که می‌توانستند به کار شکنی و خرابکاری پرداختند. جهانگیر تفضلی سفیر شاه با توسل به وزارت کشور فرانسه، توسط پلیس جشن نوروز ما را تعطیل کرد و مراسمی که ب زحمات بسیار زیاد تدارک دیده شده بود، چند ساعت قبل از شروع، بر سر در محل ورودی «نوروز ایرانی» نوشتند این برنامه «ابطال» (Annulé) شده است؛ علی‌اصغر حریری (دارنده امتیاز اتحادیه و نامه پارسی که به علت اقامت ۱۰ ساله در فرانسه هر دو به نام او ثبت شده بود) را خریدند و اتحادیه دانشجویی و نشریه ما غیر قانونی اعلام شد. «جبهه ملی چی‌ها» چه در فرانسه و چه در سایر کشورهای اروپائی به بهانه اینکه ما «سیاسی» هستیم و به همین دلیل با سفارت ایران و «سرپرستی» در افتاده‌ایم و این به زیان جنبش دانشجویی است، حداکثر تلاش و کوشش خود را نمودند تا رهبری کنفدراسیون را به دست گیرند (و بعد آن را به «سازمان سیاسی جبهه ملی دوم» تبدیل کنند).

حزب توده هم چون اولاً، اصلاً متعقد به سندیکالیسم مستقل نبود و ثانیاً چشم نداشت خلیل ملکی و یاران و شاگردان او را ببینند و ثالثاً خود «نیروی دانشجویی» کافی برای به دست گرفتن رهبری کنفدراسیون را نداشت، تاکتیک پشتیبانی از جبهه ملی چی‌ها را در پیش گرفت (در مورد این تاکتیک در مبحث بعد توضیحات بیشتری خواهیم داد).

#### ۴۳۴- به سوی فعالیت سازمانی

این مسائل باعث شد که از فعالیت در اتحادیه (که در واقع نطفه کنفدراسیون بود) رویگردان شویم و مهمتر اینکه گفتیم حیف از وقت تلف کردن در اتحادیه... بهتر است به تحکیم و تقویت مبانی فکری و سیاسی و توسعه سازمان سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا پردازیم. مجموعه این عوامل سبب ساز این رستگاری شد که از کنگره چهارم کنفدراسیون، ما «از این شعبده جستیم» و «زهم رشته تزویر گستیم» در واقع کنگره

سوم در پاریس معروف به کنگره اتحاد، بر ضد نیروی سومی‌ها و سوسیالیست‌های ایرانی تشکیل شده بود. اما دوستان همفکر در آلمان و اطریش (و تا اندازه کمتری در انگلستان) و دیگر کشورها همچنان سالیان دراز - تا حدود سالهای ۱۹۷۰ - در کنفدراسیون ماندند و وقت تلف کردند!

در پایان این مبحث باید نام برخی از مهمترین فعالان کنفدراسیون جهانی دانشجویان ایرانی را در سال‌های نخستین فعالیت آن (یعنی قبل از آنکه زد و خوردهای سیاسی و «گروهی» و انشعاب در انشعاب‌های متعدد رخ دهد) بصورت فهرست کشوری در اروپا، ضمن این یادداشت‌ها ذکر کنیم

#### «میتون» سوسیالیست‌ها و آزادیخواهان

در فرانسه: حسین ملک، فرخ داداشپور، ناصر پاکدامن، محمد صفا، فریدون داور پناه، حسین حسین زاده، هوشنگ شیرینلو، حسن مهاجری، پرویز معیلی، سیروس داور پناه، ابراهیم خوشنویس، منوچهر هزار خانی، احمد مشعوف، امیر پیشداد، عبدالله برهان و چند تن دیگر که احتمالاً از قلم افتاده‌اند

در آلمان: مهدی آریان، هوشنگ ساعدلو، ناصر شریفی، تیکرانی، علی شیرازی، صمد رحمان زاده، بهمن احمدیان، مرتضوی، قاضی و...

در انگلستان: حمید عنایت، همایون کاتوزیان، حمید محامدی، مهرداد بهار

و... و...

#### توده‌ای‌ها و هواداران آنان

در فرانسه: حسین نظری، شهشهانی (که هر دو حقوق بگیر حزب توده بودند) حسن جوانمرد، تولمی و...

در آلمان: دکتر مسرت، خسرو شاکری، حسن ماسالی (چپ‌گرا) و...  
در انگلستان: منوچهر ثابتیان، ژیلای سیاسی (عاملان نفودی حزب توده در کنفدراسیون و جامعه سوسیالیست‌ها) محسن رضوانی، پرویز نیکخواه و یارانش، و...  
در اطریش: کیومرث زرشناس، فرهاد فرجاد، وکیلی و...

## ۴۳۵- کنفدراسیون، حزب توده، سازمان انقلابی و ملتون

مصاحبه کننده می گوید پس از انشعاب مائوئیستی، کنفدراسیون دانشجویان اروپا و امریکا یکه تاز فعالیت سیاسی در دهه چهل شد و از کیانوری درباره رابطه کنفدراسیون و حزب توده توضیح می خواهد. کیانوری جواب می دهد:

حزب در تشکیل کنفدراسیون دانشجویان دخالتی نداشت... در تشکیل کنفدراسیون نقش درجه اول به عهده «سازمان انقلابی» بود. لذا کنفدراسیون از همان آغاز، تمایلات مائوئیستی شدید از خود نشان داد و خط مشی ضد توده‌ای و ضد شوروی در پیش گرفت. آنها حتی از پذیرش گروه‌های وابسته به حزب توده ایران در فدراسیون‌های دانشجویی جلوگیری می کردند. از میای توده‌ای‌ها - تا آنجا که به خاطرمانده - تنها آنها فرهاد فرجاد، علی رغم توهین‌ها و هوچی‌گری‌ها در جلسات فدراسیون آلمان و کنفدراسیون که در آلمان تشکیل می شد، شرکت می کرد و از مواضع حزب دفاع می نمود.<sup>۱</sup>

کیانوری با صراحت دروغ می گوید و دخالت و «هوچی‌گری‌ها»ی حزب توده را در میان آن دروغ‌ها می پوشاند. حزب توده به علت حالت انفعالی که بر اثر شکست کودتای ۲۸ مرداد و خرابکاری در نهضت ملی داشت مظلوم و خائف می نمود. به همین دلیل ترجیح می داد بطور تاکتیکی در حاشیه و مدافع «جبهه ملی چی‌ها» باقی بماند. البته جناح‌هایی از چپ وابسته فعال تر می نمودند. ولی نیروی سومی‌ها که در آن هنگام تحت جامعه سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا گرد آمده و تشکل سیاسی فعالی را فراهم آورده بودند، حزب توده و بقیه گروه‌های چپ وابسته را به یک چشم می نگریستند. چون یکی وابسته به شوروی بود، یکی وابسته به چین و دیگری وابسته به کوبا و الی آخر... هیچ گروه چپ مستقل، جز جامعه سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا به وجود نیامد. اینان در واقع، تفاوت بین چپ‌های وابسته و حزب توده را که در ماهیت وابستگی‌شان هیچ

تغییری نمی‌داد، به درستی در ظاهر آنها می‌دانستند. چون ملتون به اصل استقلال، هم استقلال ایران و هم استقلال فکری و سازمانی احزاب در ایران، سخت اعتقاد داشتند. یکی از کوشش‌های ما (نه در کنفدراسیون) در جامعه سوسیالیست‌های ایران و در صفحات ماهنامه سوسیالیسم و مجله سوسیالیسم این بود که اعضای ساده و با صداقت و فریب‌خورده حزب توده را از دستگاه رهبری وابسته به شوروی را جدا کنیم و تا حدودی هم در این زمینه موفق یافتیم. اما این‌گونه افراد هنوز از دستگاه رهبری حزب توده جدا نشده، به چین و مائو می‌پیوستند. تکرار می‌کنیم که هیچ سازمان چپ مستقلی غیر از جامعه سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا ایجاد نشد.

بر خلاف ادعای کیانوری، توده‌ای‌ها با راهنمایی رهبری حزب توده در لاپزیک بود که عملیات ایدائی و تخریبی و دشمن اصلی خود را نمایان ساختند.

یک بار دیگر کیانوری به دروغ متشبث شده است. او می‌گوید «در تشکیل کنفدراسیون نقش درجه اول به عهده «سازمان انقلابی» بود. لذا کنفدراسیون از همان آغاز تمایلات مائوئیستی شدید از خود نشان داد...»

این ادعاها بیشتر بر پایه خواب و خیال استوار است تا واقعیت‌های تاریخی. در تشکیل کنفدراسیون نقش درجه اول یادست چندم به عهده «سازمان انقلابی» نبود و هیچ وقت هم رهبری کنفدراسیون را به عهده نداشت (اما بعداً در زدوبندهای ائتلافی شرکت می‌کرد) به این دلیل مسلم و آشکار که کنفدراسیون قبل از سال ۱۳۴۰ در فرانسه پایه‌گذاری شد، ولی سازمان انقلابی و اصولاً انشعاب مائوئیست‌ها چندین سال پس از تشکیل کنفدراسیون و بعد از سال ۱۳۴۰ صورت پذیرفت. فاصله زمانی تشکیل کنفدراسیون و انشعاب مائوئیست‌ها و تشکیل سازمان انقلابی حدود ده - دوازده سال بود. بنابراین چگونه سازمان انقلابی می‌توانست در تشکیل کنفدراسیون نظرات مائوئیستی اعمال کند و «کنفدراسیون از همان آغاز تمایلات مائوئیستی شدید و خط مشی ضد توده‌ای و ضد شوروی» در پیش گیرد؟!!

## ۴۳۶- تلاش برای ایجاد تفرقه در صف نیروی سومی‌ها

این حرف که حزب توده «در تشکیل کنفدراسیون دخالتی نداشت» کاملاً درست است. زیرا در میان بنیادگذاران کنفدراسیون فقط یک نفر - و آن هم نه به صفت توده‌ای - شرکت داشت که نامش منوچهر ثابتیان (از لندن) بود. اما بر خلاف دروغ‌های کیانوری، به محض اینکه حزب توده اطلاع یافت کنفدراسیون تشکیل شده و دارد گُل می‌کند و کارش بالامی‌گیرد، شروع به بسیج هواداران و دوستان دست دوم خود کرد و برای کادرها و اعضا دستورالعمل و راهنمای درونی (یعنی مخفی - محرمانه) صادر می‌نمود. نه کیانوری و نه ما، هیچ تصور نمی‌کردیم که یکی از این «اطلاعیه درونی» به دست آید. اما حمید شوکت آنها را برملا کرد و حکایت کنفدراسیون و صعود و افول و اضمحلال آن را سال گذشته در دو جلد نوشت و منتشر ساخت. اینک برای رد و روشن کردن ادعای کیانوری در این مورد، بخش‌هایی از کتاب مستند حمید شوکت را نقل می‌کنیم، و چون این کتاب نسبتاً تازه‌گی دارد و احتمالاً به نظر بسیاری از خوانندگان نرسیده است در نقل آن نیز - همچنانکه نقل قول‌های گذشته و آینده - امساک نمی‌کنیم!

«در آستانه تشکیل سومین کنگره کنفدراسیون اروپائی در دیماه ۱۳۴۰ (ژانویه ۱۹۶۲) که در پاریس برگزار شد، حزب توده طی اطلاعیه‌ای درونی خطاب به اعضا و کادرهایی که در جنبش دانشجویی خارج کشور فعالیت داشتند چنین نوشت:

رفقای عزیز!! بقرار اطلاع، کنگره دانشجویان ایرانی در اروپا در بیستم دسامبر ۱۹۶۱ در پاریس تشکیل می‌شود. وظائفی که در برابر رفقا قرار دارد بشرح زیر است:

۱- باید تمام سازمان‌های دانشجویی به این کنگره نماینده بفرستند. برای این کار باید از هم اکنون سازمان دانشجویی شهر شما با دبیرخانه کنفدراسیون در لندن مستقیماً و یا از راه فدراسیون کشوری تماس بگیرد... تا بتواند آنها را به موقع به کنگره بفرستد. در جریان کنگره فدراسیون آلمان چند سازمان دانشجویی نماینده به کنگره فرستادند و یا دبیر فرستادند و این دلیلی جز کم‌کاری و دبیر جنبیدن رفقا نداشت. چنین جریانی نباید تکرار شود

۲- برای انتخاب نماینده باید نهایت دقت را به عمل آورد. باید کوشش کرد تا حتی المقدور نمایندگان مترقی و مطمئن انتخاب شوند. موفقیت در این کار، مستلزم تدارک قبلی و فعالیت شدیدی است. برای کنگره فدراسیون آلمان از طرف چند سازمان دانشجویی نمایندگان وابسته به نیروی سوم و پان‌ایرانیست انتخاب شدند، در حالی که می‌توانستند نمایندگان حزبی انتخاب کنند. این هم دلیلی جز کم‌کاری و فقدان یک روش صحیح نداشت. این واقعه نباید تکرار شود...

از نظر روشن ما در این کنگره نکات زیر باید مورد توجه قرار گیرد!

۱- قبل از هر چیز باید دانست که بدون تردید کنگره هم با مسائل صنفی و هم با مسائل سیاسی روبرو است و باید شعارها و راه‌حل‌های مناسب برای آنها پیدا کرد. اینکه مسائل صنفی یا سیاسی کدام یک در درجه اول اهمیت قرار دارند وابسته به شرایط و اوضاع و احوال مشخص است. در شرایط کنونی به نظر می‌رسد مسائل سیاسی در درجه اول اهمیت قرار گرفته است.

... شعار سیاسی باید کلی‌ترین و عام‌ترین شعارهای کنونی ملت ایران باشد و رنگ و وابستگی به هیچ یک از سازمان‌های سیاسی را به خود نگیرد؛ مانند مبارزه در آزادی‌های مندرج در قانون اساسی، دفاع از صلح و بی‌طرفی، مبارزه در راه انتخابات آزاد و نظائر آن...

۲- باید در برابر تاکتیک‌ها و نیرنگ‌های «نیروی سوم» برای قبولاندن نظریاتشان و ایجاد تفرقه کاملاً هوشیار بود. با خونسردی و نرمش کامل، با قبول نظریات صحیح و فاش کردن گنه عقاید غلط و نفاق افکنانه آنها، با استدلال منطقی، بدون آنکه لازم باشد از این افراد به نام خود آنها یعنی به نام «نیروی سومی‌ها» نام برده شود، باید آنها را خلع سلاح و منفرد کرد.

۳- روش ما در برابر افراد جبهه ملی باید بر اساس وحدت و همکاری استوار باشد. باید افراد جبهه ملی را در برابر نیروی سومی‌ها با



تمام قوا تقویت کرد. بویژه باید بین افراد سالم و صادق جبهه ملی و نیروی سومی‌ها که در بسیاری موارد به نام جبهه ملی وارد میدان می‌شوند فرق گذاشت و آنها را از هم جدا کرد.

۴- علاوه بر شعارهای سیاسی و صنفی کنگره دوم کنفدراسیون که بدون تردید در کنگره پاریس باز هم باید تأیید و تقویت شود، به نظر ما باید مسئله مقاومت و مبارزه بر ضد توطئه دولت برای بازگرداندن دانشجویان که به تدریج به شکل حادی درمی‌آید، جای خاصی را در کنگره احراز کند و... برنامه وسیع و هماهنگ و بویژه قابل اجرائی برای عقیم‌گذاشتن این توطئه تنظیم گردد.

رفقا هرگونه ابتکار و پیشنهادی در این زمینه دارند زودتر به اطلاع ما برسانند تا پس از بررسی و تأیید آن را به اطلاع همه رفقا برسانیم.

پس از پایان کنگره نیز بلافاصله ما را از نتیجه کار خود مطلع سازید.

با سلام گرم، ۱۹۶۱/۱۰/۲۶

(اطلاعیه درونی حزب توده، خطاب به کادرهای دانشجویی)

از همان آغاز کار کنفدراسیون که با تشکیل دومین کنگره آن در دیماه ۱۳۳۹ (ژانویه ۱۹۶۱) در لندن دامنه و رشد محسوسی یافته بود، اختلاف بر سر مشی و مسئله رهبری آن سازمان در میان‌گرایش‌های سیاسی در خارج از کشور گسترش بیشتری می‌یافت. اطلاعیه‌های درونی حزب توده و اهمیتی که رهبران آن در مهاجرت به مبارزه دانشجویان می‌دادند، نمونه بارزی از توجه حزب توده به کنفدراسیون و مشی حاکم بر آن بود.

#### ۴۳۷- حزب توده و حذف سوسیالیست‌ها

رهبران حزب توده، سرخورده از گذشته، این بار با آغاز مجدد جنبش در ایران به سیاست آشتی و همکاری با جبهه ملی روی آورده و خواه ناخواه پذیرفته بودند که چاره‌ای جز تبعیت از آن راندارند. پس همین که بتوانند رقیب قدیمی یعنی ادامه‌دهندگان راه خلیلی ملکی را که در جامعه سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا متشکل

شده بودند از میدان بدرکنند، غنیمت دانسته و بدان بسنده می‌کردند. بازتاب این سیاست در درون کنفدراسیون - چنانچه از متن اطلاعیه درونی حزب توده برمی‌آید - بر همکاری و نزدیکی همه‌جانبه با جبهه ملی و مخالفت با جامعه سوسیالیست‌ها تکیه داشت؛ سیاستی که به گرنش و تابعیت از جبهه ملی منجر شده و بویژه در میان جوانان مدافع حزب، مخالفت‌هایی را برامی‌انگیخت... عدم اعتماد کلی نسبت به رهبری حزب که پس از شکست ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ عمومیت یافته بود، باعث می‌شد که در برابر دستورهای تشکیلاتی مقاومت به خرج دهند. این واقعیت نگرانی‌هایی را در میان رهبران حزب توده برمی‌انگیخت و طرح «هرگونه ابتکار و پیشنهادی» را در کنگره پاریس پیشاپیش منوط به «بررسی و تایید» رهبری می‌ساخت. نگرانی‌هایی آنان را و امی داشت تا به فعالان حزب در کنفدراسیون اعلام کنند «پس از پایان کنگره نیز بلافاصله ما را از نتیجه کار خود مطلع سازید»

«اختلافات و کشمکش میان جریان‌های اصلی اپوزیسیون در جنبش دانشجویی خارج، یعنی حزب توده، جامعه سوسیالیست‌ها و جبهه ملی در سومین کنگره کنفدراسیون اروپائی که... در پاریس برگزار شد به اوج خود رسید. کنگره پاریس که به خاطر شرکت نمایندگان سازمان دانشجویان ایرانی در امریکا نخستین کنگره جهانی کنفدراسیون محصلین و دانشجویان ایرانی محسوب می‌شد، پیش از آنکه کاری از پیش برسد با انشعاب روبرو شد. زمینه انشعاب، موضوع رسیدگی به اعتبار نامه هیئت نمایندگی دانشجویان ایرانی در امریکا بود [آنها] از کنگره می‌خواستند تا... موافقت کند که از ۲۰ رأی برخوردار باشد... این درخواست که به پیشنهاد جبهه ملی مبنی بر ضرورت پیوستن سازمان دانشجویان مقیم امریکا به کنفدراسیون اروپائی و جهانی کردن آن همراه بود، معنی دیگری نداشت جز اینکه نمایندگان جبهه ملی در کنگره پاریس از اکثریت قاطعی برخوردار می‌شدند»<sup>۱</sup> حزب توده هم به خاطر جلب و کسب آرای جبهه ملی، عملاً با این پیشنهاد موافقت داشت ولی برای حفظ ظاهر، شرایطی قائل شد.

۱- حمید شوکت، تاریخ ۲۰ ساله کنفدراسیون محصلین و دانشجویان ایرانی، چاپ خارج از کشور ۱۹۹۴،

به این ترتیب روشن گردید که حزب توده با خوردن موریانه‌وار سازمان‌ها و ترتیب انشعاب و دسته‌بندی‌ها قصد داشت که مارا از بین ببرد. اولویت دشمنی حزب توده در نابودی «نیروی سومی‌ها» خلاصه می‌شد.

اینک برای اثبات ادعای کذب کیانوری، از یک سند دیگر - که درباره کنفدراسیون است - استفاده می‌کنیم. مهدی تهرانی از زاویه دیگری به عکس‌العمل حزب توده نسبت به کنفدراسیون نگریسته، می‌نویسد:

حزب توده پس از آنکه در کنفدراسیون کنار گذاشته شد، رفته رفته از یک جریان منفعل به یک حرکت مخرب تبدیل شد. یعنی در رقابت و مقابله با کنفدراسیون، همان گام‌هایی را برمی‌داشت که عوامل رژیم [شاه] در تخریب کنفدراسیون برمی‌داشتند. برای مثال در رابطه با احزاب کمونیست فرانسه و آلمان سعی در بدبین کردن آنها نسبت به کنفدراسیون داشتند و افراد کنفدراسیون را عناصر مشکوک و عوامل امریکا معرفی می‌کردند.

بطوری که تاوان اعمال تخریبی حزب توده را عده‌ای از اعضاء و فعالین کنفدراسیون پرداختند که با قطع ارز تحصیلی مواجه شدند و حتی بعضاً تا پای اعدام پیش رفتند.<sup>۱</sup> ملاحظه می‌شود وقتی حزب توده می‌دید در داخل کنفدراسیون دستش به جایی بند نیست، اول ترجیح داد در کنار جبهه ملی‌ها که دشمن تاریخی‌شان بودند باقی بماند و به ارزیابی اوضاع پردازد. اما پس از آنکه مجال زیادی در آن پیدا نکرد، فعالین کنفدراسیون را ساواکی و امریکائی و اسرائیلی و غیره خواند و شروع به پاپوش دوختن کرد. البته تأیید می‌کنیم که ساواک رخنه بزرگی در کنفدراسیون باز کرده و عمال خود را به نام گروه‌های مختلف دانشجویی در آن نفوذ داده بود. ولی اینکه کل کنفدراسیون، یا حتی قسمت اعظم آن را ساواک زده بخوانیم دور از انصاف است و در واقع قلب حقیقت کرده‌ایم.

باید توجه داشت که این کنار گذاشتن حزب توده از کنفدراسیون که مورد نظر

مهدی تهرانی است، حدود ۱۰ تا ۱۲ سال پس از تأسیس کنفدراسیون اتفاق افتاد. در آن زمان، رهبری کنفدراسیون به دست عناصر کاملاً سیاسی و عاطفی و «احساساتی» افتاده بود. این رهبران، اغلب از جبهه ملی دوم در اروپا جدا شده و مائوئیست یا کاستریست گشتند و در نتیجه دشمن «سوسیال - امپریالیسم شوروی» و احزاب دست نشانده آن شدند. اما در عوض خود به نوعی دیگر از وابستگی (مائوئیسم یا کاستریسم یا...) تن دادند. بخش اعظم کنفدراسیون (تا چند سال) و نهال آن تا باروری، به ابتکار اعضای حزب زحمتکشان «نیروی سوم» به منظور ایجاد یک تشکل نیرومند صنفی - دانشجویی در پاریس بنیاد نهاده شد. اما پس از پا گرفتن، ماهیت صنفی خود را که مورد توجه عمیق پیشگامان آن بود، به کلی از دست داد و به یک سازمان بزرگ سیاسی، بی در و پیکر و جنجالی، شامل گروه‌های مختلف از چپ چپ تا راست راست تبدیل گردید. فرهاد فرجاد هم که کیانوری به علت توده‌ای بودن به دفاع از او برخاسته است، به زودی از حزب توده جدا شد و در زمره مخالفان سرسخت آن حزب درآمد.

#### ۴۳۸ - نقش عوامل استعمار

یکی دیگر از مدعیات کیانوری را مطرح می‌کنیم. او در صفحه ۴۴۲ می‌گوید «امپریالیسم هم عوامل خود را در کنفدراسیون داشت» که مهره‌های کلیدی و سرشناس آن، دو نفر بودند. وقتی که مصاحبه کننده دلیل او را نسبت به این ادعا می‌خواهد، پاسخ می‌دهد: این نظریه بر پایه تجربه و شتم سیاسی ما بود. ما از روی شیوه مبارزه افراد با حزب توده و اتحاد شوروی و با توجه به شگردهای شناخته شده تبلیغی امپریالیسم به این نتیجه رسیدیم. حوادث بعدی هم ثابت کرد که شتم سیاسی، این بار به ما دروغ نگفته است.

این جواب سفسطه آمیز است. اگر قرار باشد مردم را از روی مخالفتشان با حزب توده شناخت و مجازات کرد، کیانوری باید اکثریت قریب به اتفاق مردم ایران را گردن بزند. زیرا آن دو نفر را به این علت عامل امپریالیسم اعلام کرده است که با حزب توده و شوروی مخالف بوده‌اند! از نظر حزب توده به ویژه کیانوری

اگر کسی در بست در اختیار شوروی نبود، لامحاله و الزاماً عامل پست امپریالیسم است (تازه در مخالفت قطب زاده با شوروی هم خیلی بحث و حرف وجود دارد) ببینید کیانوری با چه سطحی گری همه مخالفان را به دم کثیف امپریالیسم می چسبانند؟ کیانوری این کشف از موعد گذشته را مربوط به شتم سیاسی حزب توده می داند که از قضا «این بار» به آنها «دروغ نگفته است» یعنی آیا در سایر موارد شتم سیاسیشان به آنها دروغ گفته است؟ حزب توده تنها شتمی که به اندازه لازم و کافی داشت، شتم شناسایی قدرت مسلط جدید یا بویایی جهت باد بود. و تازه این کشف مهم هم پس از مشاهده عاقبت کار آن دو نفر، دیگر اسمش کشف و پیشگویی نیست، شگرد فالگیرهاست. کیانوری می بایست این آگاهی را حداکثر در ماه های اول پس از انقلاب اعلام می داشت. اینک که هر دو - و هر یک به نحوی - بردار مکافات رفتند، استدلال کیانوری در متن روش شناختی خاطراتش جز فرصت طلبی محمل دیگری نمی شناسد.

## فصل هشتم

### حزب توده و ساواک

#### ۴۳۹- طرح موضوع در خاطرات

در این فصل از اعضای حزب توده که وسیله کیانوری متهم به همکاری با ساواک شده‌اند بحث می‌کنیم و بعد می‌بینیم که چرا و به چه جهت آنان را با این اتهام ناروا خفیف و بی‌مقدار کرده است.

حسن نظری از افسران سازمان نظامی حزب توده بود که در وقایع آذربایجان در ارتش پیشه‌وری خدمت کرد و پس از آن به شوروی مهاجرت نمود و بعدها با دکتر رضارادمنش به عراق رفت تا با استفاده از امکانات حزب کمونیست این کشور بتواند علیه رژیم شاه مبارزه کند. زمانی که نظری در شوروی بود، کیانوری می‌گوید «ما او را به اتفاق عده‌ای دیگر از جمله عنایت‌الله‌رضا به چین فرستادیم. او، نمی‌دانم از چه زمانی، به ساواک مربوط شد و کار او چنان بالا گرفت که به یکی از عناصر مهم ساواک و سازمان امنیت آلمان غربی تبدیل شد، تا حدی که ساواک برای او در آلمان نمایندگی و تجارتخانه درست کرد. او از این طریق بسیار متمول شد. حسن نظری همان کسی است که عنایت‌الله‌رضا و نصرت‌الله‌جهانشاهلو را به ساواک مربوط کرد و برای آنها گذرنامه گرفت. او پس از انقلاب... در ایران بود. ما مطلع شدیم و در پی آن بودیم که وی را به

مقامات مسئول معرفی کنیم، ولی او فرار کرد... و مانند دوست عزیزش عنایت‌رضا و البته پیش از او و به مراتب بالاتر از او به خدمت ساواک در آمد... نظری اولین فردی است که پس از سال‌ها خدمت به سازمان امنیت شوروی، به خدمت ساواک و سازمان امنیت آلمان غربی در آمد... پس از علنی شدن اختلافات حزب کمونیست چین و حزب کمونیست شوروی اکثر این افراد حاضر نشدند که درخواست چینی‌ها را برای پخش تبلیغات ضد شوروی... بپذیرند و به شوروی بازگشتند. تنها محمودنوائی تمایلات چینی پیدا کرد و در پکن ماند... رضا در دوران اقامتش در مسکو جزء هواداران سفت و سخت کامبخش بود و خود را انقلابی چهارآتشه نشان می‌داد... پس از اینکه [در اقامت مسکو] علنی شدم عنایت‌رضا و محمدپورهرمزبان - باهم - مرا برای یک گردش باکشتی دعوت کردند... پس از آن من با عنایت‌رضا هیچ‌گونه رابطه‌ای نداشتم... تا زمانی که به برلین آمد و به عنوان دیدار با برادرش - پروفیسور [فصل‌الله] رضا - به برلین غربی رفت. او پس از مدتی با پاسپورتی که حسن نظری برایش تهیه کرده بود و مسلماً توصیه برادرش پروفیسور رضا در آن نقش داشت به آلمان غربی رفت و پس از چند روز خبر ورودش به ایران شنیده شد... نصرت‌الله جهانشاهلو... کوشید به غرب برود. او توسط حسن نظری گذرنامه گرفت و لابد برای آن خدمت در خوری هم کرد و به آلمان غربی رفت. ساواک نیز املاکش را در ایران فروخت و مبالغ هنگفتی برایش فرستاد و وی در آلمان غربی خانه‌ای خرید... پس از انقلاب به علت وابستگی‌اش به ساواک - و احتمالاً سازمان امنیت آلمان - ترسید که به ایران بیاید و در همانجا ماندگار شد»<sup>۱</sup>

#### ۴۴۰- سه توده‌ای در ساواک

دکتر حسن نظری و دکتر عنایت‌الله رضا و دکتر نصرت‌الله جهانشاهلو که روزگاری از کادرهای برجسته حزب توده بودند، وقتی پس از شناخت رهبران حزب توده به آن پشت کردند، کیانوری هر سه نفر را به کسوت ساواک می‌آلاید، بدون اینکه

حتی یک سند دست دوم از منابع خود حزب توده ارائه دهد. ما اصراری نداریم که هیچ کدام از آنها هیچ گونه رابطه‌ای با ساواک نداشته است. اینجا فقط بحث بر سر نوع برچسب زدن و انتقام گیری کیانوری است، بخصوص نحوه استدلال او مورد نظر می باشد، والا ما قصد دفاع مطلق و انتزاعی از کسی را نداریم. با وجود این فرض می کنیم این سه تن، ساواکی بوده اند. اما، توجه شود که حسن نظری بعد از انقلاب در ایران بود و حزب توده می خواست او را لو بدهد که نظری «فرار کرد» - نکته دیگر آنکه جهانشاهلو هم در شرف گرفتار شدن بود. ولی او هم فهمید و چون «احتمالاً به سازمان امنیت آلمان وابستگی داشت» ترسید و همانجا ماند.

بسیار خوب، استدلال های او را با تمام سستی و اعوجاج می پذیریم. لیکن در مورد عنایت رضا چه می گوید؟ رضا، هم ساواکی بود، هم در ایران بود، هم فرار نکرد و هیچ کجا نرفت. پس چطور شد که کیانوری وظیفه انقلابی و اخلاقی خود را در مورد عنایت رضا انجام نداد؟ نکند اگر نظری هم در ایران می ماند و جهانشاهلو هم به ایران می آمد - از آنجا که صنعت اقترازی کیانوری خود از روی حب و بغض و نه بر پایه واقعیت است - آنها هم مانند عنایت رضا گرفتار چنگال عدالت نمی شدند و زندگی آرامی را در ایران می داشتند؟ احتجاج کیانوری این نتایج را در بردارد: از سه «ساواکی» که حزب توده می خواست لو بدهد، یکی فهمید و به ایران نیامد دیگری به ایران آمد و فرار کرد و سومی، هم فهمید و هم ترسید و در ایران ماند و هم گرفتار نشد!

اگر کیانوری در دل خود ادعا داشته باشد که اطلاعات او از مجموع دستگاه های اطلاعاتی جمهوری اسلامی ایران گسترده تر و عمیق تر است، باز آن سؤال به قوت خود باقی است: چرا کیانوری عنایت الله رضا را لو نداد، یا اصولاً خود به خود تحت تعقیب واقع نشد؟ و از آنجا که «لودادن» طبیعت ثانوی کیانوری و امثال اوست، این سؤال برجسته تر می شود.

دکتر عنایت الله رضا مدتهاست به پژوهش های علمی در زمینه تاریخ، ادبیات، زبان، جامعه شناسی و غیره در دانشگاه های ایران مشغول است و به امور فرهنگی از قبیل ترجمه و نشر آثار با ارزشی می پردازد. برخلاف گفته صریح کیانوری، حسن نظری



هم «فرار» نکرد، بلکه خیلی عادی و با گذریامه واقعی از ایران خارج شد و موقع خروجش هم هیچ کس به هیچ عنوانی مانع او نشد. چرا کیانوری عقده این سه تن را در دل حفظ کرده، به هر بهانه‌ای از ساواکی بودن آنها سخن می‌گوید؟ می‌دانیم که کیانوری سخت کینه توز است و تا به حال کینه‌ورزی‌های او در این یادداشت‌ها به ثبوت رسیده است. لذا با توجه به این سیئه علت اینکه آنها را زیر رگبار نهمت و افترا گرفته بررسی می‌کنیم.

#### ۴۴۱- دکتر نصرت‌الله جهانشاهلو

علت خصومت شدید کیانوری نسبت به دکتر جهانشاهلو را باید در اظهار نظرهای جهانشاهلو دانست. یکی از آنها در جریان پلنوم چهارم و اعلام نظریه جهانشاهلو راجع به کیانوری است و ماقبلا آن را از زبان ایرج اسکندری شرح دادیم که گفته بود:

جهانشاهلو... در پلنوم چهارم بلند شد و دنبال صحبت‌های ما به کیانوری گفت «یک دست نارنجک، یک دست کتاب مائوتسه تونگ» به همین دلیل کیانوری با او کارد و پنیر بود و می‌خواست پدرش را در بیاورد. او اصلاً از دست کیانوری در رفت. ترسید کیانوری کلکش را بکند<sup>۱</sup>

بنابراین اولاً کیانوری دشمنی جهانشاهلو را از سال ۱۳۳۶ (سال تشکیل پلنوم چهارم در مسکو) یا احتمالاً قبل از آن در خود نگاه داشته است. ثانیاً علت نیامدن جهانشاهلو برخلاف داستان‌هایی که کیانوری سر هم کرده وحشت از انتقامجویی خود کیانوری بوده است.

یکی دیگر از عللی که خشم و خصومت کیانوری را تشدید کرده، افشای سندی

۱- خاطرات ایرج اسکندری، موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، صفحه ۶۳۲ و ۶۳۳. این جملات حاصل گفتگوی بابک امیر خسروی و فریدون آذرنور با اسکندری است که قبلاً در یاد مانده‌ها و یادداشت‌های پراکنده ایرج اسکندری، انتشارات مرد امروز، چاپ خارج از کشور، دیماه ۱۳۶۵، صص ۱۷۰ و ۱۷۱ مقرر شده بود.

است که جهانشاهلو در کتاب خاطرات خود به نام **ما و بیگانگان / سرگذشت علیه کیانوری** از آن استفاده کرده است. جهانشاهلو در این کتاب از گزارشی صحبت می‌کند که فتح‌الله بهزادی مسئول ساواک در آلمان شرقی تحت پوشش دبیر سفارت ایران در برلین شرقی به تیمسار «مقام معظم ریاست عالی سازمان اطلاعات و امنیت کشور در اروپا» به کلن نوشته است. اینک گزارش ساواک را مرور می‌کنیم:

باید کوشید با عملیات طرح «سینه خیز» بدون سروصدا اجرا شود. بهزادی می‌نویسد گرچه نتوانستند به کمیته مرکزی حزب توده نفوذ کنند و از آن میان اطلاعات جامعی به دست آورند، اما ساواک از آدرس‌ها و تلفن‌ها و خانواده‌ها و بعضی افرادی که از غرب با توده‌ای‌ها تماس دارند اطلاعات جالبی کسب کرده که می‌تواند مورد بهره‌برداری آنها در اجرای طرح «سینه خیز» قرار گیرد. بهزادی همچنین در این گزارش می‌نویسد که دکتر احسان نراقی و دکتر محمود رنجکش و احمد مجیب به دستور مرکز (شاید مرکز ساواک در تهران؟) با او ملاقاتی داشتند و در حالی که نراقی و مجیب مأمور بودند اطلاعات پاریس و لندن را در اختیار بهزادی بگذارند، دکتر رنجکش از تهران مأموریت داشت «علاوه بر اطلاعات ویژه خود از لندن و آمریکا نظر سازمان مرکزی را نیز» به اطلاع بهزادی برساند. خلاصه «بنا به گزارش‌هایی که مظفر فیروز به رابطین انگلیسی خود داده است خاله‌اش [یعنی: عمه‌اش - ع.ب.] مریم فیروز زن کیانوری (مستی)<sup>۱</sup> مرتباً با وی در ارتباط است و اطلاعاتی در اختیار او قرار می‌دهد... از جمله... کسانی را که تازه وارد آن نموده‌اند به مظفر رسانده است... (من جمله خاله [عمه] خود مریم و ملکه محمدی و ابراهیمی را...) از این گزارش چنین برمی‌آید که کیانوری در این جلسه با پشتیبانی روس‌ها دبیری حزب منحل را در اختیار خود گرفته است و در واقع دبیر کلی اسکندری جز صورت ظاهریش نیست» این همان مسئله‌ای است که بنا به اطلاعات ساواک از یک سال «پیش به این طرف از قول کیانوری و زن و نزدیکانش نقل شده» است. بهزادی از قول مظفر فیروز می‌نویسد که او «ضمن تأیید این مطلب اظهار نظر

۱- این Massetti (کذا) اسم مستعار کیانوری در گذرنامه ایتالیایی اوست. کیانوری از اسامی مستعار دیگری هم استفاده می‌کرده است

می‌کند که باید از این جریان در جهت رخنه کردن در درون حزب و در دست گرفتن رهبری آن استفاده نمود» به عقیده مظفر فیروز «کیانوری و زنش موفق شده‌اند کاملاً قاپ روس‌ها را بدزدند و از قراری که مریم به مظفر گفته است کیانوری از اعتماد کامل روس‌ها برخوردار است و هر چند یک بار او را احضار می‌کنند و دستورهای محرمانه به وی می‌دهند... ظاهراً شخصی به نام سمونکو با کیانوری و مریم رابطه بسیار نزدیک دارد... این شخص به مریم قول داده است که به زودی شوهرش را به دبیر کلی حزب منحل‌برسانند. دکتر رنجکش ضمناً متذکر شد که این اطلاعات از طریق آمریکا نیز تأیید شده است. بطور کلی او اطلاع می‌داد فرامرز سیف پور فاطمی (شوهر دختر مریم) که گویا اسمش افسانه و تبعه آمریکاست با آنکه تابعیت آمریکائی دارد، روابط خانوادگی خود را با مقامات انگلیسی حفظ کرده است. فرامرز و زنش با مریم فیروز ارتباط مستقیم دارند... دکتر نراقی و احمدی [احمد مجیب؟] ارتباط نزدیکی میان مظفر و سیف پور فاطمی را تأیید می‌کنند» این گزارش می‌افزاید که دکتر رنجکش نظر مرکز را در مورد بهره برداری از این اطلاعات برای پیشبرد طرح «سینه خیز» به بهزادی ابلاغ کرده است.

#### ۴۴۲- محورهاى ششگانه مرکز ساواک

در گزارش ساواک شش محور مورد نظر مرکز ذکر شده‌اند که باید دستورالعمل ساواکی‌ها برای خنثی کردن عملیات حزب توده تلقی گردند:

۱- اینکه کیانوری و زنش که با روس‌ها نزدیکی بسیار دارد [دارند؟]... از نظر سازمان مرکزی امر مثبتی است، زیرا به مناسبت اقداماتی که در سال ۱۳۳۳ نموده است و نامه‌ای که از او در دست است، ششش زیر سنگ است و در آینده می‌توان از آن استفاده نمود. از طرف زنش مورد اعتماد کامل است و با ارتباط وسیعی که او و خانواده‌اش دارند و ثبته مطمئنی برای سازمان [امنیت] است.

۲- ... باید هرچه بیشتر در جهت اینکه روس‌ها از کیانوری پشتیبانی کامل می‌کنند و حزب منحل‌برسان در دست اوست تبلیغ بشود. زیرا مداخله روس‌ها

در امور داخلی حزب منحل به بیشتر علنی می‌گردد و از سوی دیگر اعضای کمیته مرکزی پیش از پیش تسلیم کیانوری و زمینه روی کار آمدن او سریع‌تر فراهم می‌شود.

۳- هر قدر ممکن است در بی‌اعتبار کردن کمیته مرکزی و روی بی‌عرضگی اسکندری تکیه شود.

۴- هیچ‌گونه کوششی برای ارتباط مستقیم با کیانوری و زنش انجام نگیرد و از افشای هر گونه اطلاعی که درباره روابط این افراد به دست می‌آید خودداری شود.

۵- ارتباط منظم با لندن و پاریس به وسیله ع-۵۳ و ع-۷۲ حفظ شود و ارتباطات از طریق ملاقات‌های حضوری انجام گیرد.

۶- سختگیری نسبت به اعضای حزب منحل (گذرنامه، ویزا و غیره) همچنان ادامه یابد و گزارش پیشرفت کار مستقیماً از طریق کلن فرستاده شود.<sup>۱</sup>

در گزارش فتح‌الله بهزادی مأمور سازمان امنیت ایران در آلمان شرقی ملاحظاتی به این شرح وجود دارد:

۱- از گفتگوی امیر خسروی و آذر نور با اسکندری چنین برمی‌آید که تاریخ این گزارش، سال ۱۹۷۵ (۱۳۵۴) می‌باشد.<sup>۲</sup> باقر مومنی تاریخ آن را ۱۵ آذر ۱۳۵۴ ذکر کرده است که درست نیست. جهان‌شاهلو در موقع نقل سند می‌نویسد که بهزادی اول نامه نوشته «پیرو امریه ۱۵ آذر ۱۳۵۱» که این نیز تاریخ واقعی گزارش نمی‌تواند باشد. بنابراین تاریخ گزارش ساواک قطعاً بعد از ۱۵ آذر ۱۳۵۱ و قبل از ۱۳۵۴ است.

۲- در اینکه گزارش مزبور وسیله عوامل ساواک تهیه شده است شکی نیست.

۱- دکتر نصرت‌الله جهان‌شاهلوی افشار، ما و بیگانگان - سرگذشت، چاپ و انتشار خارج از کشور، تاریخ پیشگفتار شهریور ماه ۲۵۴۱ (شاهنشاهی، یعنی ۱۳۶۱ خورشیدی) مطابق اوت ۱۹۸۲، تلخیص از گزارش «محرمانه و مستقیم» صفحه ۳۶۱ تا ۳۶۶. این سند در صفحه ۵۷۹ خاطرات اسکندری، مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی نیز ثبت شده است.

۲- خاطرات اسکندری، همان مؤسسه، ص ۴۰۳، پانویس

نشانی‌ها و بعضی موردهای آن با وسواس تهیه شده و اطلاعات نسبتاً دقیق آن با وقایع هماهنگی دارد و بخصوص با حالات، رفتار و اخلاق کیانوری نزدیک است. با وجود اینها ما شک خود را از اینکه این گزارش مربوط به گزارش‌های جدی و نه از حقه‌های ساواک باشد، در اواخر مبحث ۳۷۳ (مؤمنی در متن خاطرات) ابراز داشته‌ایم. اما دلیلی هم مبنی بر اینکه گزارش رسمی ساواک نباشد در دست نیست.

### ۴۴۳- سایه روشن خیال تا واقعیت

موضوع گزارش ساواک همان است که باقر مؤمنی تحت عنوان «انبان مرد جهان‌دیده» در مجله آدینه منتشر کرده و نتیجه گرفته که منظور ساواک از «نامه‌ای که از او در دست است» و «دستش زیر سنگ است» عملیات کیانوری در سال ۱۳۳۳ می‌باشد و کیانوری به تفصیل از این جریان در خاطراتش یاد کرده است. ولی با توجه به مندرجات گزارش فتح الله بهزادی نباید توانسته باشد فرار کند و گیر افتاده و برای خلاصی خود ناچار نامه‌ای (تضمینی یا وثیقه‌ای) به دست مأمورین امنیتی ایران سپرده است و کیانوری با این تعهد، دستش زیر سیگ ساواک باقی مانده بود. مؤمنی همچنین از شرکت ملکه محمدی در ماجرای گیر افتادن کیانوری بحث می‌کند که شهادت داده کیانوری فرار نکرده و مأمورین او را دستگیر کردند. منتها کامبخش به خانم محمدی سفارش اکید کرده بود که این «راز» را جای دیگری بازگو نکند<sup>۱</sup> و او همچنان از صحبت در این باره خودداری می‌ورزد. نگارنده نیز در این مورد تلاشی کردم که متأسفانه بی‌نتیجه بود.

تردید نیست که دکتر جهانشاهلو طبق فحوای مندرجات کتابش، از یک سلطنت طلب معمولی بالاتر رفته و به یک «پهلوی طلب»<sup>۲</sup> کامل و متعصب تبدیل شده است. در ضمن از زندانیان ۵۳ نفر که خود او نیز در بین آنان بود مدح و ثنای مبالغه آمیزی به عمل آورده است. اما این عقاید دلیل بر آن نیست که تمامی حرف‌های او بی‌ربط باشد. نگارنده مانند کیانوری قضاوت نمی‌کند که «این تغییر جهت جهانشاهلو

۱- آدینه خرداد ۱۳۷۲ ص ۱۹

۲- این اصطلاح از نگارنده نیست

برای نشان دادن شخصیت او کافی» است.<sup>۱</sup> بالعکس، جهانشاهلو ضمن این اعتقادات و «تفسیر جهت‌ها» و سایر نقاط ضعف، حرف حسابی هم دارد و بسیاری از واقعیت‌های را گفته است. بعلاوه، جهانشاهلو پس از انتشار خاطرات کیانوری مقاله‌ای در جواب او تحت عنوان «تراوشات سیانوری، قلم کیانوری» نوشت که در خارج از کشور چاپ شد<sup>۲</sup> و حاوی مقداری مطالب درست و ایرادهای منطقی نیز می‌باشد.

اما آنچه باعث شده تا فشارخون کیانوری خیلی بالا برود و به اصطلاح از لحاظ عصبانیت به نقطه جوش برسد، ترکیت و ازگانی است که جهانشاهلو در کتابش علیه او به کار برده است. به عنوان مثال در مورد برکناری اسکندری و جانشینی او وسیله کیانوری می‌نویسد:

دکتر ایرج اسکندری را که مردی دانشمند و مهین پرور است با شتاب از دبیر یکمی حزب به اصطلاح طراز نوین برداشتند و آقای کیانوری قره نوکر بی چون چرای پاچه ور مالیده آدمکش را به جای او انتصاب کردند.<sup>۳</sup>

این کلمات هرکس دیگری را می‌تواند سخت عصبانی و ناراحت کند. اما نه تا حدی که طرف، متشبهت به تهمت زدن بشود، بلکه تا این مقدار که واقعیات را حداکثر با زبانی خشن - خشن‌تر از معمول - یا بدتر از آن، بی‌ادبانه بنویسد، که این نیز در فرهنگ و عرف نوشتاری ما مجاز نیست. ضمناً خاطرات جهانشاهلو تاریخ چاپ ندارد. تنها پیشگفتار او به تاریخ شاهنشاهی ۲۵۴۱ امضا شده است که کیانوری آن را در پانوشت صفحه ۴۴۶ اشتباهاً ۲۵۴۷ نوشته و همین را هم تاریخ انتشار کتاب دانسته است.

#### ۴۴۴- دکتر حسن نظری

کیانوری در مورد حسن نظری نیز بسیار شدید کینه‌ورزی می‌کند. اسم کتاب نظری گماشتگی‌های بدفرجام، گویای محتویات آن می‌باشد. ما این کتاب را خوانده‌ایم،

۱- کیانوری، خاطرات، ص ۴۴۶

۲- روزگارنو، چاپ پاریس، خرداد ۱۳۷۳، صفحه ۵۳ تا ۶۳

۳- دکتر جهانشاهلو، روزگارنو، خرداد ۱۳۷۳ ص ۵۵

تقریباً منصفانه نوشته شده و انتقادهای بزرگی بر آن وارد نیست (گویا قرار است در ایران نیز چاپ و منتشر گردد) این کتاب، جلد اول از یادداشت‌های سه جلدی نظری می‌باشد. سرنوشت بقیه یادداشت‌های او بعد از فوتش به محاق ابهام افتاده است.

حسن نظری - بنابه نوشته ناشر جلد اول، مرد امروز - «یکی از بنیان‌گذاران سازمان پنهانی ارتش [به ویژه در شاخه نیروی هوایی] بود» حسن نظری و کتاب او از طرف بعضی منابع دیگر مورد انتقاد قرار گرفته است. اما واکنش کیانوری به مراتب تندتر از تناسب اعمال و نوشته‌های نظری است. شاید واقعه پلنوم هفتم (وسیع) در عکس العمل خشن کیانوری تأثیر داشته است. جریان مختصراً به این شرح است:

حسن نظری مأموریت پیدا کرده بود که به عراق برود. طبق معمول، کیانوری مسئول تهیه گذرنامه جعلی برای نظری می‌شود. ولی کیانوری با یک اسم و مشخصات واحد، دو گذرنامه درست می‌کند و بدون اطلاع نظری یکی از دو گذرنامه را به او می‌دهد... در نتیجه حسن نظری گیر می‌افتد و هنگام خروج از بیروت در لبنان، تا مرز زندانی شدن پیش می‌رود. ولی هر طور بوده به کمک کمونیست‌های لبنانی نجات پیدا می‌کند. حسن نظری معتقد شده بود که کیانوری توسط گذرنامه‌ای که برای دو نفر بایک اسم تهیه کرده بود، می‌خواست نظری را نابود کند و به دست ساواک بسپارد. به زودی پلنوم هفتم تشکیل می‌گردد و به گفته برخی افراد شرکت‌کننده در این پلنوم، حسن نظری که به همین دلائل از کیانوری دل‌پرخونی داشت، در جلسه عمومی پلنوم و رو به روی همه به او می‌گوید «تو، هم پررو هستی و هم ترسو» و گویا در خارج از جلسات، در راهروهای پلنوم، یک کشیده محکم هم به گوش کیانوری زده بود. این ماجرا به تنهایی کافی است که کسی مانند کیانوری نسبت به حسن نظری سخت انتقامجویی کند. لذا او را همکار ساواک، عضو سازمان امنیت آلمان غربی و در خدمت سازمان امنیت شوروی معرفی می‌نماید که از طریق این همکاری‌ها «بسیار متمول شد» ولی آقای کیانوری خوب می‌داند که حسن نظری در آلمان از ناداری مرد.

حسن نظری وقتی ایران بود در مؤسسه مطالعات اجتماعی کار می‌کرد و حقوق نسبتاً کمی می‌گرفت، در حالی که تحصیلات بسیار خوبی در سطوح عالی دانشگاه‌های

آلمان انجام داده بود. اگر او (آنطور که کیانوری می‌گوید) ساواکی بود، مأمورین جمهوری اسلامی قاعدتاً به این سادگی‌ها نمی‌گذاشتند از کشور خارج شود. او خیلی راحت و طبیعی از طریق فرودگاه مهرآباد تهران به خارج عزیمت کرد.

در آلمان حسن نظری سکنه می‌کند و در بیمارستان بستری می‌شود. ولی گفته می‌شود که پول لازم برای پرداخت هزینه‌های بیمارستان را نداشت. ناچار به مؤسسه بیمه مراجعه می‌کند و تمام وجوهی که بابت بیمه سلامتی خود ظرف چندین سال پرداخته و ذخیره کرده بود دریافت می‌کند. بعضی از دوستانش می‌گویند که این پول هم کفاف نکرد... و عده‌ای نیز خبر می‌دهند که وقتی او فوت کرد، کلیه ماترک و حساب‌های پس‌انداز او در بانک‌ها به ۱۲ هزار مارک می‌رسید. به هر حال، اگر نیمی از ماجرای دردناک و آخر زندگی حسن نظری هم واقعیت داشته باشد، باز با مفهوم «کار او چنان بالاگرفت که به یکی از عناصر مهم ساواک و سازمان امنیت آلمان غربی تبدیل شد تا حدی که ساواک برای او در آلمان نمایندگی و تجارتخانه درست کرد» هرگز هماهنگی ندارد. اصولاً چرا باید افرادی به قیمت بد نامی خود در خدمت جاسوسی درآیند؟ آیا جز برای این است که حداقل معیشت آنها تامین شود؟ از این گذشته سازمان امنیت آلمان که منحل نشده بود، چگونه این عضو برجسته امنیتی آلمان از مزایای وافر آن بهره‌مند نگردید؟! البته نگارنده پای این حرف که حسن نظری عضو ساواک و سازمان‌های جاسوسی غرب و شرق بود یا نبود، هیچ تضمینی نمی‌دهد. ولی قرائن چیزی را ثابت نمی‌کند و کیانوری نیز برای این اظهارات هیچ‌گونه سند و مدرک حتی حرف و حدیثی ارائه نمی‌کند که خواننده را مشکوک نماید.

#### ۴۴۵- افسانه سفر به چین

چنانکه دیدیم کیانوری ادعاهای دیگری هم در مورد حسن نظری دارد. او در

صفحه ۴۴۴ نوشته است:

حسن نظری از افسران سازمان نظامی حزب بود که به اتحاد شوروی رفت و

سپس ما او را به اتفاق ... عنایت‌الله رضا به چین فرستادیم.



اولاً- بحث بر سر این است که رفتن حسن نظری به کشور چین مطلقاً دروغ می باشد. نظری هیچ گاه به چین نرفت و چین را ندیده است. آیا طبق تفسیرهای سبک خود کیانوری، همین یک دروغ کافی نیست که بقیه حرف های او را لاقلاً دربارہ حسن نظری دروغ بدانیم؟ ولی ما بر چنین باورهایی نیستیم. باید خواند و سنجید و بعد قضاوت کرد.

ثانیاً- اینکه کیانوری می گوید «ما حسن نظری و عنایت الله رضا را به چین فرستادیم»، یک بلوف ناشی از خود بزرگ بینی است. کیانوری آن موقع تازه از ایران به مسکو رفته بود و دایر مدار امور که نبوده هیچ، بلکه همانطور که خود در صفحه ۴۴۵ گفته هنوز در مسکو «علنی» نشده، زندگی مخفی را می گذراند. جریان از این قرار است که در کنگره هشتم حزب کمونیست چین از طبری و رادمنش خواستند که برای اداره بخش فارسی رادیو پکن و تدریس زبان فارسی، عده ای متخصص ایرانی را به چین بفرستند. طبری و رادمنش هم گروهی از متخصصان حزب توده را معرفی کردند. حزب کمونیست چین موضوع را به دولت خود منعکس کرد و آن دولت از شوروی درخواست کرد که چون به آن عده نیاز فرهنگی دارد، آنها را به چین بفرستند. در نتیجه عده ای که حسن نظری میان آنها نبود به چین رفتند. بنابراین کیانوری در آن اوان کاره ای نبود تا صحبتی از تصمیم گیری و اراده او در میان باشد.

#### ۴۴۶- دکتر عنایت الله رضا

ملاحظه گردید که بنا به ادعای کیانوری، دکتر رضا یکی از سه ساواکی بود که دو نفرشان از چنگ قانون فرار کردند ولی رضا ماند و مأمورین امنیتی جمهوری اسلامی ایران، برخلاف میل کیانوری، او را دستگیر نکردند! تصور چنین حالتی محال به نظر می رسد. رضا سال ها است در ایران اقامت دارد و هیچ گاه مأمورین به اتهام ساواکی بودن، متعرض او نشدند.

این اتهام، سر راست که کار ساز واقع نشد پس می گوید:

حسن نظری همان کسی است که عنایت الله رضا و نصرت الله جهانشاهلو

را به ساواک مربوط کرد و برای آنها گذرنامه گرفت.

قبلاً دیدیم که کیانوری برای این ادعای خود کمترین سندی را ارائه نداده و در مورد رضا نیز واقعیت را نگفته است. حال این مسئله مطرح است که حسن نظری چگونه برای دکتر رضا پاسپورت گرفت و او بدون دردسر به ایران آمد. نگارنده برای بررسی در چند و چون این جریان به آقای دکتر عنایت الله رضا مراجعه کردم و حقیقت را جویا شدم. پاسخ دکتر رضا به این شرح بود:

حسن نظری فقط و فقط واسطه دریافت گذرنامه بود که می گویم چطور، والا او هیچ گاه گذرنامه‌ای برای من نگرفت و کمکی هم در این مورد به من نکرد، اصلاً در جریانش نبود. کسانی که برای پاسپورت گرفتن من اقدام و کمک کردند عبارتند از: یکی همایون نبیل سمیعی سفر ایران در لهستان که با همسر من نسبت خویشی دارد، بعد میرفندرسکی سفر وقت ایران در مسکو، دیگری مهدی سمیعی رئیس بانک مرکزی ایران که او نیز با ما نسبت دارد، و بالاخره برادرم پروفسور فضل الله رضا. به کمک اینها برای من و خانواده‌ام گذرنامه تهیه شد. اینها پاسپورت‌های ما را فراهم کردند ولی چون به من دسترسی نداشتند، دادند به یک آقای که در کلن فرش فروشی دارد. این شخص با وجودی که مرا خوب می شناخت، از آدرس من بی اطلاع بود. فرش فروش تصادفاً به حسن نظری برخورد کرد که می دانست با من دوستی دارد. بنابراین گذرنامه‌های ما را به حسن نظری داد تا به من تحویل بدهد. من آن شب میهمان حسن نظری بودم (میهمان کیانوری هم می شدم و وقتی که نمی رفتم گله می کرد که چرا خانه او نمی روم) که پاسپورت‌ها را به من داد. بعد از گرفتن پاسپورت هم راحت به ایران نیامدم و دو سال در پاریس قرنطینه بودم. تا در اثر وساطت برادرم نزد هویدا که نخست وزیر بود توانستم به ایران بیایم. من هم در موقعیتی که برادرم فراهم کرد توانستم در یک مجلس میهمانی حضوراً از هویدا تشکر کنم. وقتی به دکتر رضا گفتم کیانوری مدعی است که نظری با ساواک و سازمان امنیت

آلمان غربی همکاری داشت، گفت «اگر آقای دکتر کیانوری می‌گفت که حسن نظری عامل روس‌هاست من بیشتر باور می‌کردم» این اظهارات رضا پذیرفتنی است و صداقت او به دل می‌نشیند. برعکس فحوای عبارات کیانوری چنین می‌نماید که بعد از سال ۱۳۳۴ تنها یک دفعه با عنایت الله رضا ملاقات داشته است و آن هنگامی می‌باشد که از دعوت پور هرمرزان و رضا صحبت می‌کند تا پور هرمرزان نسبت به تبلیغات سوئی که علیه کیانوری و همسرش مریم (بر اساس حرف‌های اسکندری) دایر به جاسوسی کردن آنها برای انگلستان کرده بود از او دلجویی نماید (یعنی انتقام‌جویی و حشتناک کیانوری را برنینگیزد؟) طبق اظهارات دکتر رضا مسلماً بیش از یک بار او دیدار داشته است.

در مورد همکاری برخی از کادرهای حزب توده با سازمان‌های مختلف اطلاعاتی جهان، پراکنده‌گویی و تشنّت آرا میان رهبران این حزب بسیار زیاد است و تا ۱۸۰ درجه اختلاف می‌رسد. کسانی را که کیانوری عامل ساواک و سازمان‌های جاسوسی غرب می‌خواند، دکتر فروتن همانها را عاملان سازمان‌های اطلاعاتی شرق یعنی شوروی می‌داند. فروتن می‌گوید حزب توده به دستور شوروی‌ها عاملین خود را به درون سازمان‌های دشمن می‌فرستاد. این عوامل با فحش دادن به کیانوری، کامنجش و شوروی اطمینان مخالفان حزب را جلب می‌کردند که صددرصد دشمن حزب توده و شوروی هستند؛ در صورتی که آنها خود از عوامل جاسوسی سازمان امنیت شوروی بودند. فروتن در معرفی این گونه عوامل از چهار نفر: دکتر کشاورز، حسن نظری، عنایت‌الله رضا و مهدی خانباها تهرانی اسم می‌آورد<sup>۱</sup> که هضم آن بسیار ثقیل است. خلاصه اینکه در این باره نه حرف‌های کیانوری تماماً مورد قبول است و نه گفته‌های فروتن.

#### ۴۴۷- سرهنگ نوائی

سرهنگ نوائی که به کلی از کمونیسم روسی سرخورده شده بود، در چین ماندگار شد و دیگر به حزب توده برنگشت. به گفته تهرانی در چین بعضی‌ها او را

۱- دکتر فروتن، حزب توده ایران در مهاجرت (بخش دوم) صص ۲۱۰ و ۲۱۱

«ژنرال» خطاب می‌کردند و روی هم‌رفته در آنجا خاطرات خوشی از خود به جای گذاشت. بعد از انقلاب به ایران آمد. نام او برخلاف اشتباه غیر عمدی کیانوری محمود نوائی نبود و عابدین نوائی بود. کیانوری می‌نویسد «تنها محمود نوائی تمایلات چینی پیدا کرد و در پکن ماند» سرهنگ عابدین نوائی در اختلافات چین و شوروی جانب چینی‌ها را گرفت. محمود نوائی شخص دیگری است که او هم عضو حزب توده بود ولی در جریان انشعاب سال ۱۳۲۶ برای همیشه از حزب توده جدا شد.

مرتضی زربخت در یادداشت‌های منتشر نشده‌اش می‌نویسد «سرهنگ عابدین نوائی بعدها از چین به عراق آمد مدت‌ها با رادیوی بغداد همکاری می‌کرد. ولی بعد از حمله عراق به ایران در سال ۱۳۵۹ از همکاری با رادیو بغداد سر باز زد و به اتفاق عیال عراقی خود از طریق مجارستان به ایران بازگشت و در اواخر دهه ۶۰ با عزت نفس و در نهایت تنگدستی در تهران وفات یافت»

#### ۴۴۸- انسان‌های شریف و ناشریف

در صفحه ۴۴۶ کیانوری می‌گوید:

در میان افسران توده‌ای مهاجر به شوروی عده‌ای انسان‌های شریف بودند و با شرف هم ماندند. از جمله این افراد می‌توان به احمد علی رصدی و هدایت‌الله حاتمی و بهرام دانش اشاره کرد.

ستوان سابق احمد علی رصدی در مصاحبه تلویزیونی که بعد از دستگیری در سال ۱۳۶۱ انجام داد، صریحاً اعتراف کرد که برای سازمان امنیت شوروی علیه رفقای حزبی، در حزب توده ایران، جاسوسی می‌کرده است. بنابراین به قرینه اعترافات رصدی، سرهنگ حاتمی و سروان دانش که کیانوری به عنوان افسران شریف نام برده است قاعدتاً بر اساس شیوه تفکر کیانوری باید از نظر مقدار شرافت مثل خود رصدی باشند. این گونه نتیجه‌گیری‌ها ناشی از تحلیل‌های خود کیانوری است! به هر حال باید علت شرافت رصدی را در میزان وابستگی او به حزب کمونیست، انجام وظیفه حزبی به نفع سازمان امنیت شوروی و مأموریت جاسوسی او به ضرر دوستان حزبی خود جستجو کرد.

اما به خلاف شرافتی که کیانوری در مورد رصدی ثبت می‌کند، مطلب مصاحبه‌کننده راجع به ساواکی بودن علینقی منزوی در بست تأیید می‌نماید. مصاحبه‌کننده از او می‌پرسد «یکی دیگر از همکاران شهریاری و عوامل ساواک در حزب توده علینقی منزوی بود. علت گرایش او و برادرانش به حزب چه بود؟» کیانوری می‌گوید برادر علینقی منزوی از افسران حزبی بود که زیر شکنجه کشته شد ولی از علت گرایش برادران منزوی به حزب توده اطلاعی ندارد و آنچه از علینقی منزوی می‌داند، روابط او با رادمنش و کار در سفارت ایران در بیروت و غیره است... که البته این نشانی‌ها هرگز دلیل بر ساواکی بودن او نمی‌باشد. سند کیانوری در مورد همکاری علینقی منزوی با ساواک عبارت است از اینکه برای او «روشن نیست که منزوی از چه زمانی با ساواک کار می‌کرده است!» و سند معتبرتر او این است که می‌گوید «بعدها شنیدیم که او همکار ساواک بوده و به ایران آمده و با دکتر خانلری و علی دشتی کار می‌کند!! منظور ما به هیچ وجه اثبات یا نفی وابستگی این افراد به ساواک نیست. ولی با این گونه اسناد و استدلال‌ها که فقط اعتبار غرض شخصی و خصوصی دارند و در هر مورد و هر کسی می‌توان به کار برد، هیچ کس را با هیچ عنوانی نمی‌توان محکوم کرد، زیرا فاقد حداقل ارزش قضائی‌اند.

بالاخره بهترین دلیل کیانوری این است که علینقی منزوی «یکی دو بار به برلین آمد و با چنگ و دندان از شهریاری به عنوان انقلابی دفاع کرد» اگر منزوی از شهریاری دفاع می‌کرد حتماً به خاطر این بود که نمی‌توانست حدس بزند او مأمور ساواک یا سازمان مشابهی در شوروی است؛ کماهیچ کدام از رهبران حزب هم بطور قطعی نمی‌دانستند و حتی پس از روشن شدن دلائل ساواکی بودن شهریاری، باز هم دکتر رادمنش زیر بار نمی‌رفت. رادمنش فقط وقتی پذیرفت که پای زور و تعلیق خودش به میان کشیده شد.

همچنین کیانوری می‌گوید علینقی منزوی با شهریاری در یک خانه امن زندگی

می‌کرد و «پس از مدتی شهریاری به منزوی گفت که تو در خطر هستی و باید از ایران خارج شوی» ولی نمی‌گوید چه نوع خطری؟! اگر منزوی با ساواک همکاری می‌کرده دیگر خطری او را از طریق رژیم تهدید نمی‌کرد؛ مگر اینکه خطر حزب توده برای منزوی مطرح بوده باشد!

### ۴۴۹- طرح کار با تیمور بختیار

بخش دیگری از حرفهای بی دلیل کیانوری در این قسمت، مربوط به سپهبد بختیار است. مصاحبه کننده در صفحه ۴۵۴ می‌گوید «گفته می‌شود که ارتباط با تیمور بختیار از سوی رادمش بوده است» کیانوری فوراً گارد می‌گیرد که نخیر «اصلاً و ابداً صحیح نیست. دکتر رادمش هیچ‌گونه ارتباطی با تیمور بختیار نگرفته بود. من در اینجا از رادمش دفاع می‌کنم. چون رادمش فرد صریحی بود و هیچ‌گاه چنین دروغی نمی‌گفت. او از رابطه شهریاری با بختیار اطلاع نداشت» و زمانی که مطلع شد، به گفته کیانوری، از شهریاری انتقاد کرد. پیام اصلی کیانوری در این جمله خلاصه می‌شود که «من هیچ‌گاه ندیده‌ام که فردی از رهبری حزب ارزیابی مثبتی از تیمور بختیار داشته باشد»

در واقع آن سوی سکه دفاع از رادمش (علی‌رغم دشمنی‌های کیانوری با او که دیدیم) و اصرار بر راستگویی او، دفاع از تمامیت قدرت تصمیم‌گیری حزب توده مبنی بر طرح کار مشترک با تیمور بختیار است. دلیلش هم جمله آخر کیانوری می‌باشد که می‌گوید هیچ‌یک از رهبران حزب ارزیابی مثبتی نسبت به بختیار نداشته است. بختیار آدم خوشناسی نبود و هر نوع همکاری با او، طرف را بدنام می‌کرد. بدین جهت ضمن ابراز نظر منفی تمام رهبران نسبت به بختیار، تماس رادمش با بختیار را تکذیب می‌کند تا از رهبری حزب که خود از ارکان آن بوده است دفاع کرده باشد. ولی به رغم این علم و اطلاع و تظاهر به بدنامی بختیار، هیئت اجرائیه از این عنصر شناخته شده می‌خواست بطور باکتیک هم باشد استفاده کند. آنها می‌دانستند شایعه همکاری با بختیار تنه حیثیت حزب توده را بر باد می‌دهد. لذا با حفظ ظاهر، برنامه عملی وسیعی را به کمک بختیار تدارک می‌دیدند.